



جغرافیا و روابط انسانی، تابستان ۱۴۰۵، دوره ۹ شماره ۲، صص ۵۳۸-۵۲۱

عصر منازعات: تحولات سرنوشت ساز ژئوپلیتیکی - خوانشی انتقادی از اندیشه های پیری

دو مونتریال

سالم القاسمی^۱، سید یوسف قرشی^۱، هال گاردنر^۲

۱ - دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، ایران و آکادمی ژئوپلیتیک پاریس، فرانسه،

sawari2050@gmail.com

۲ - دانشیار بخش علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، ایران.

۳ - استاد علوم سیاسی، آکادمی ژئوپلیتیک پاریس، پاریس. فرانسه .

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۱/۲۹

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۱۰/۰۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۶/۲۶

چکیده:

پیری دو مونتریال، بنیان گذار و رئیس مؤسسه فرانسوی روابط بین الملل (IFRI) از سال ۱۹۷۹، در کتاب مهم خود با عنوان عصر منازعات می کوشد با پیوند دادن نظریه های کلاسیک ژئوپلیتیک با تحولات و چالش های قرن بیست و یکم، چارچوبی نوین برای مطالعه روابط بین الملل ارائه کند. وی با الهام از اندیشه های مک ایندر، ماهان و اسپایکمن، در عین توجه به پویایی های اقتصادی، اجتماعی، فناورانه و امنیتی معاصر، بر ضرورت بازاندیشی در بنیان های جغرافیای سیاسی تأکید دارد. نقطه قوت تحلیل مونتریال در رویکرد آینده نگرانه، استفاده از مدل های چندبعدی و تلاش برای تطبیق ابزارهای نظری با واقعیت های جهانی از جمله ظهور بازیگران غیردولتی و تهدیدات ترکیبی است. با این حال، غلبه دیدگاه کلان نگر و تمرکز بر قدرت های جهانی موجب کاستی هایی در تحلیل نقش بازیگران محلی، جنبش های اجتماعی و ابعاد فرهنگی-هویتی منازعات شده است. از این منظر، عصر منازعات هم زمان منبعی ارزشمند برای فهم پیچیدگی های ژئوپلیتیکی معاصر و بستری برای نقد و بازاندیشی در نظریه پردازی روابط بین الملل به شمار می آید. این اثر بیش از آنکه یک پایان باشد، نقطه آغاز پرسشگری تازه درباره آینده نظم جهانی است.

واژگان کلیدی: پیری دو مونتریال، ژئوپلیتیک، روابط بین الملل، منازعات جهانی، تحلیل راهبردی، منازعات نامتقارن، قدرت های کلان.

مقدمه - تحلیلی به موقع از آشفته‌گی‌های جهانی

انتشار اثر تأثیرگذار پیری دو مونتبريال، «عصر منازعات»، در مقطعی حساس از تحولات جهانی صورت گرفت. این کتاب، برخلاف تصور برخی که آن را همزمان با آغاز دوره دوم ریاست‌جمهوری ترامپ (۲۰ ژانویه ۲۰۲۵) می‌دانند، پیش‌تر و در پاییز ۲۰۲۴ توسط ناشر برجسته Éditions Odile Jacob منتشر شد. انتشار به موقع این اثر پاسخ مستقیمی به جهانی بود که از قبل با تشدید ناپایداری‌های ژئوپلیتیکی مواجه شده بود و در آن هنجارهای بین‌المللی تثبیت شده در حال فروپاشی و چارچوب‌های قدرت به سرعت در حال تغییر بودند. این کتاب در چنین شرایطی، چراغ راه تحلیلی ارزشمندی را برای فهم و تبیین تحولات بین‌المللی فراهم می‌کند.

پیری دو مونتبريال، که به خاطر رهبری طولانی مدت خود در «مؤسسه فرانسوی روابط بین‌الملل» شناخته شده است، در کتاب «عصر منازعات» تلفیقی استادانه از اندیشه‌های کلاسیک ژئوپلیتیک و واقعیت‌های فوری قرن بیست‌ویکم ارائه می‌دهد. هرچند چارچوب چندبعدی او فراتر از تمرکز صرف بر دولت است و نیروهای اقتصادی، انقلاب‌های فناوری و نفوذ فزاینده بازیگران غیردولتی را در بر می‌گیرد، این رویکرد با محدودیت‌هایی نیز همراه است. به‌ویژه، تمرکز عمده بر سطح کلان و بازیگران بین‌المللی ممکن است موجب غفلت از نقش بازیگران محلی، شبکه‌های اجتماعی و ابعاد فرهنگی-اجتماعی شود که در شکل‌دهی منازعات معاصر اهمیت دارند. علاوه بر این، فقدان تحلیل عملیاتی از تعامل میان نیروهای اقتصادی، اجتماعی و محیط‌زیستی در مقیاس منطقه‌ای، محدودیت دیگری در چارچوب مونتبريال محسوب می‌شود. با این حال، توانایی او در تلفیق تحلیل تاریخی و آینده‌نگر، و ارائه دیدگاه چندبعدی درباره پیچیدگی جهان به هم پیوسته، نقطه قوت مهمی است که امکان درک بهتر روندهای تحول قدرت، ائتلاف‌ها و پارادوکس‌های جهانی شدن را فراهم می‌کند.

با تسریع تغییرات قدرت و بازتعریف مداوم ساختار سنتی دیپلماسی، مونتبريال ابزارهای تحلیلی قدرتمند و کاربردی برای پژوهشگران، فعالان عرصه سیاست و خوانندگان علاقه‌مند فراهم می‌آورد. هرچند رویکرد او تاریخی و آینده‌نگر است و خوانندگان را تشویق می‌کند تا فهم خود را بر تجربه‌های گذشته مبتنی کنند و نسبت به الگوهای نوین رقابت و همکاری هوشیار باشند، این چارچوب محدودیت‌هایی نیز دارد. به‌ویژه، تمرکز بر سطح کلان و بازیگران بین‌المللی ممکن است موجب کم‌توجهی به نقش بازیگران محلی، شبکه‌های اجتماعی و پویایی‌های فرهنگی-اجتماعی شود که در شکل‌دهی تعادل قدرت و منازعات معاصر اهمیت دارند. در شرایط کنونی، جایی که بازیگران غیردولتی مانند شرکت‌های چندملیتی، شبکه‌های مدافع حقوق، گروه‌های شورشی و جمعیت‌های سایبری به طور فزاینده‌ای تعادل قدرت را پیچیده می‌کنند، تحلیل‌های مونتبريال ضروری است اما نمی‌تواند تمام ابعاد محلی و منطقه‌ای را پوشش دهد. بینش‌های او ارزش پایدار تفکر جغرافیایی و استراتژیک را روشن می‌کند و در عین حال این مفاهیم بنیادین را با واقعیت‌های عصر ناپایدار، نامطمئن، پیچیده و مبهم تطبیق می‌دهد؛ با این حال، پرسش‌های انتقادی درباره قابلیت عملیاتی کردن این چارچوب در مواجهه با بحران‌های محلی و مسائل انسانی همچنان باقی است.

این پژوهش با تکیه بر رویکرد انتقادی، بر آن است تا نشان دهد که چارچوب مونتبريال اگرچه در تحلیل تحولات کلان قدرت جهانی سودمند است، اما برای درک منازعات معاصر ناکافی خواهد بود، مگر آنکه با رهیافت‌های نوین

تکمیل شود. یافته‌های جدید در ادبیات روابط بین‌الملل به‌ویژه در حوزه تغییر اقلیم و امنیت، محیط واکا (نوسان، عدم قطعیت، پیچیدگی، ابهام)، و ظهور تهدیدات ترکیبی، تأکید دارند که منازعات امروز حاصل تعامل پیچیده نیروهای ساختاری و عاملی در سطوح مختلف هستند (نادرالزمان و شفران، ۲۰۱۹؛ رومی، ۱۴۰۱، ۲۰۱۴؛ سلیمی و قادری، ۱۴۰۳). از این رو، ضرورت دارد چارچوب‌های تحلیلی به‌گونه‌ای طراحی شوند که نه تنها منطق ژئوپلیتیک سنتی را بازتاب دهند، بلکه نقش محرک‌های محیطی، اجتماعی و بازیگران غیردولتی را نیز لحاظ کنند. بر این اساس، مسئله اصلی این مقاله آن است که چگونه می‌توان اندیشه‌های مونتریال را با روندهای نوین امنیتی - شامل تغییرات اقلیمی، تهدیدات ترکیبی، و نقش‌آفرینی فزاینده بازیگران غیردولتی - تلفیق کرد تا چارچوبی کارآمدتر برای تحلیل منازعات معاصر فراهم آید. این پرسش، شکاف پژوهشی موجود در ادبیات را برجسته می‌سازد و نقطه عزیمت این پژوهش را تشکیل می‌دهد.

مروری بر ادبیات پژوهش

تحولات چندبعدی منازعات بین‌المللی، بر اساس مجموعه‌ای از دیدگاه‌های علمی، تغییرات در الگوهای امنیتی و عوامل پیچیده‌ای که منازعات معاصر را شکل می‌دهند، روشن می‌سازد. راجرز (۲۰۰۰، ص. ۱۵) به تغییر بنیادین ماهیت منازعات از جنگ‌های سنتی بین‌دولتی به سلطه جنگ‌های داخلی و خشونت‌های درون‌جامعه‌ای پس از سال ۱۹۴۵ اشاره می‌کند و این تحول را ناشی از قطب‌بندی‌های عمیق اقتصادی-اجتماعی و تخریب محیط‌زیست می‌داند. این تحلیل به خوبی نشان می‌دهد که بحران‌های معاصر دیگر محدود به رقابت میان دولت‌ها نیست و نیازمند چارچوب‌های انعطاف‌پذیر برای مدیریت امنیت چندبعدی است.

با این حال، تحلیل‌های راجرز و سایر مطالعات مشابه دارای محدودیت‌هایی هستند. عمدتاً تمرکز بر آمار و رخداد‌های کلان جنگ‌هاست و کمتر به نقش بازیگران محلی، گروه‌های اجتماعی و تعاملات فرهنگی-اجتماعی در تشدید یا کاهش منازعات توجه می‌شود. این نکته، فرصتی است که چارچوب‌های چندبعدی مانند رویکرد مونتریال می‌توانند آن را پر کنند، زیرا به بررسی نیروهای اقتصادی، فناوری و بازیگران غیردولتی نیز می‌پردازند.

علاوه بر این، راجرز بر ضرورت چارچوب‌های جدید برای مقابله با ریسک‌های چندبعدی، شامل بحران‌های انسانی و تهدیدات ناشی از تغییرات اقلیمی تأکید می‌کند، اما میزان قابلیت عملیاتی کردن این چارچوب‌ها در سطح منطقه‌ای و محلی کمتر روشن است. از این منظر، پژوهش‌های موجود می‌توانند با تلفیق دیدگاه‌های تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و محیط‌زیستی، تحلیل جامع‌تری از منازعات معاصر ارائه دهند و ابزارهای تحلیلی کارآمدتری برای سیاست‌گذاری و مدیریت بحران در اختیار پژوهشگران و تصمیم‌گیرندگان قرار دهند.

با اتکا بر بنیان‌های راجرز، زاکاریا^۳ (۲۰۱۲، صص. ۸۷-۸۹) به بررسی تقاطع دموکراسی، جهانی‌شدن و عدالت اجتماعی می‌پردازد و تحلیل دقیقی از چگونگی توانمندسازی و در عین حال به چالش کشیدن ساختارهای سیاسی موجود توسط شبکه‌های جهانی ارائه می‌دهد. زاکاریا معتقد است که گسترش اصول دموکراتیک، هنگامی که با سازوکارهای جهانی‌شدن همراه شود، زمینه ایجاد نهادهای فراملی قدرتمند را فراهم می‌کند؛ نهادهایی که فراتر از

۱ VUCA (Volatility, Uncertainty, Complexity, Ambiguity)

۲ Nadiruzzaman & Scheffran

۳. Zakaria

مرزهای ملی عمل می‌کنند و به گروه‌های حاشیه‌ای فرصتی برای دفاع از حقوق خود می‌دهند. فناوری نقش مهمی در این فرایند دارد و امکان مشارکت و ابراز نظر گروه‌هایی که پیش‌تر صدایشان شنیده نمی‌شد را فراهم می‌کند. با این حال، زاکاریا هشدار می‌دهد که نظریه‌های رایج انتخاب سیاسی اغلب نیروی مخرب تغییرات انقلابی را نادیده می‌گیرند؛ رخدادهایی که می‌توانند مسیر جوامع را به سرعت دگرگون کنند. همچنین، او تأکید می‌کند که زمینه‌های فرهنگی، تعیین‌کننده اساسی هستند: مفاهیم جامعه مدنی در جوامع غربی و هندی به شکل چشمگیری متفاوت است و توانایی هر منطقه برای انطباق با فشارهای جهانی را شکل می‌دهد. رویکرد میان‌رشته‌ای زاکاریا نشان می‌دهد که مدل‌های تحلیلی باید هم‌زمان نسبت به روندهای جهانی و ویژگی‌های محلی حساس باشند تا راهبردهای حل منازعات، عادلانه و مرتبط با شرایط واقعی هر جامعه طراحی شوند. این تحلیل، ضمن ارائه دیدگاهی جامع، محدودیت‌هایی همچون چالش‌های عملیاتی شدن نهادهای فراملی و تفاوت‌های فرهنگی-سیاسی در سطح محلی را نیز یادآور می‌شود و نیاز به تلفیق دقیق بین الگوهای جهانی و واقعیات محلی را برجسته می‌سازد.

ایروین^۱ (۲۰۱۴، صص. ۴۴-۴۶) با نگاهی تاریخی به تأثیر جهانی‌شدن بر روابط بین‌الملل می‌پردازد و هشدار می‌دهد که روایت‌های ساده و خطی نمی‌توانند پیچیدگی و تنوع نقاط عطف تاریخی را که بر تحولات کنونی تأثیر گذاشته‌اند، منعکس کنند. او جهانی‌شدن را فرآیندی پویا و مستمر می‌داند که تحت تأثیر عواملی مانند جنگ‌های جهانی، فرآیندهای استعمارزدایی، نوآوری‌های فناورانه و تغییر شبکه‌های تجاری شکل گرفته است. ایروین استدلال می‌کند که این نقاط عطف نه تنها ساختار روابط بین‌الملل را تغییر داده‌اند، بلکه ماهیت خود منازعات را نیز دگرگون کرده و بازیگران، منافع و شیوه‌های نوین تعامل را معرفی کرده‌اند. نقد او پژوهشگران را بر آن می‌دارد که جهانی‌شدن را به‌عنوان فرآیندی مستقیم و یکنواخت تصور نکنند؛ بلکه این پدیده با دوره‌های شتاب، رکود و تحول همراه است. این دیدگاه دقیق، با تأکید مونتبریال بر اهمیت زمینه تاریخی در فهم چالش‌های ژئوپلیتیکی معاصر هماهنگ است و نشان می‌دهد که تحلیل مؤثر، باید تعامل میان پیوستگی و تغییر در طول زمان را در نظر گیرد. با این حال، همانند سایر تحلیل‌های کلان، ممکن است به جزئیات محلی، فرهنگی و تأثیرات متقابل میان بازیگران خرد و فراملی توجه کافی نداشته باشد، نکته‌ای که چارچوب‌های چندبعدی مانند رویکرد مونتبریال تلاش می‌کند آن را بر کند.

گال^۲ (۲۰۱۶، صص. ۲۱۰-۲۱۲) با تمرکز بر مناطق کوهستانی، بحث را غنی می‌سازد و این مناطق را به‌عنوان نقاط بحرانی بالقوه برای تنش‌های ژئوپلیتیکی و نوآوری معرفی می‌کند. او معتقد است که این قلمروها، که اغلب در تقاطع منافع متضاد قرار دارند، به نوعی آزمایشگاه‌های تطبیق در مواجهه با منازعات تبدیل می‌شوند. جمعیت‌های محلی، در مواجهه با فشارهای خارجی و تقسیمات داخلی، استراتژی‌های منحصر به فردی برای بقا و مقاومت توسعه می‌دهند و در این فرایند، هویت‌های سرزمینی و دینامیک‌های اجتماعی خود را بازتعریف می‌کنند. گال نشان می‌دهد که نمادپردازی مرتبط با کوه‌ها—مانند آزادی، انزوا و تاب‌آوری—می‌تواند انگیزه‌ها و تاکتیک‌های بازیگران درگیر در منازعات را شکل دهد. تحقیقات او تأکید می‌کند که ویژگی‌های جغرافیایی تنها به‌عنوان پس‌زمینه منازعات عمل نمی‌کنند، بلکه به‌طور فعال مسیرهای تطبیق سرزمینی، تکامل فرهنگی و مذاکره سیاسی در فضاهای مورد مناقشه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. با این حال، محدودیت این تحلیل این است که تمرکز اصلی بر ویژگی‌های جغرافیایی و

^۱ . Irwin

^۲ Gal

جمعیت محلی است و ممکن است تعاملات گسترده‌تر اقتصادی، سیاسی و تکنولوژیک که مونته‌ریال بر آن‌ها تأکید دارد، به‌طور کامل در نظر گرفته نشده باشد. بنابراین، ترکیب این دیدگاه با چارچوب چندبعدی مونته‌ریال می‌تواند تصویر کامل‌تری از پیچیدگی‌های منازعات معاصر ارائه دهد.

سوزا^۱ (۲۰۱۸، صص. ۳۰۱-۳۰۴) سنتز جامعی از مبانی نظری حل منازعات در روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد. او به‌صورت نظام‌مند مدل‌های کلیدی مانند توازن قدرت، معضل امنیت و نظریه بازی‌ها را مرور می‌کند و در عین حال به محدودیت‌های آن‌ها و نیاز به رویکردهای گسترده‌تر و فراگیرتر اشاره دارد. سوزا استدلال می‌کند که موفقیت در میانجیگری منوط به توانایی نهادهای بین‌المللی در پرداختن نه تنها به علائم فوری بلکه به علل بنیادی منازعه است: سوگواری‌های تاریخی، تفاوت‌های فرهنگی و نابرابری‌های قدرت. تحلیل او ضرورت چارچوب‌هایی را نشان می‌دهد که بتوانند تنوع و پیچیدگی را در نظر بگیرند و تأکید می‌کند که دستیابی به صلح پایدار بر ادغام دیدگاه‌های متعدد و بازنگری مستمر در راهبردها با توجه به تغییر شرایط جهانی استوار است. با این حال، محدودیت این تحلیل در این است که تمرکز اصلی بر نهادهای بین‌المللی و نظریه‌های کلان است و ممکن است نقش بازیگران محلی، گروه‌های اجتماعی و تعاملات فرهنگی-اجتماعی در مقیاس خرد کمتر مورد توجه قرار گرفته باشد. بنابراین، تلفیق این دیدگاه با چارچوب چندبعدی مونته‌ریال می‌تواند به ارائه تصویری کامل‌تر از فرآیندهای حل منازعات و عوامل مؤثر در ثبات جهانی کمک کند.

○ موضوع ۱ - هدایت نظم پساصرع سرد (۱۹۹۳)

گفتمان‌های اولیه علمی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، یک نقطه عطف ژئوپلیتیکی مهم، با بحث‌های گسترده و چندبعدی مشخص می‌شد و نه با یک نظریه واحد و تثبیت‌شده. گفت‌وگوی ۱۹۹۳ که شامل پیری دو مونته‌ریال و چندین پژوهشگر دیگر مانند آندره دوماس، پل گیرتو، پیر ژاکه و کلود-فرانسوا ژولین بود (دوماس و همکاران،^۲ ۱۹۹۳)، این فضای فکری را بازتاب می‌دهد و تصویری از ابهاماتی ارائه می‌کند که جامعه بین‌المللی در آن زمان با آن مواجه بود. این اثر اولیه نه یک نظام‌مند از مونته‌ریال ارائه می‌دهد و نه چارچوب تحلیلی مشخصی؛ بلکه افکار ابتدایی او را در یک گفت‌وگوی جمعی درباره ساختار جدید جهانی جای می‌دهد. فرمت انتشار، به‌صورت متن کامل یک بحث منتشرشده در "زمان‌های دیگر: دفترچه‌های مسیحیت اجتماعی"^۳، نشان‌دهنده ماهیت آزمایشی و اکتشافی تحلیل‌ها در پی وقوع تغییرات سریع جهانی است (دوماس و همکاران، ۱۹۹۳). از منظر انتقادی، می‌توان گفت که این کار ارزشمند در ایجاد بستر فکری اولیه برای تحلیل‌های ژئوپلیتیکی بعدی است، اما محدودیت آن در فقدان ساختار تحلیلی منسجم و تمرکز بر سطح کلان بدون بررسی دقیق‌تر ابعاد عملی، محلی و فرهنگی آشکار است. با این حال، این دوره توانست پرسش‌های بنیادی را شکل دهد که دهه بعد تحلیل‌های متمرکزتر ژئوپلیتیکی بر آن‌ها بنا شد و نشان‌دهنده اهمیت ورود به بحث‌های چندجانبه و انعطاف‌پذیر در مواجهه با تحولات پساصرع سرد است.

1 Sousa

2Dumas et al.,

3 . Autres Temps. Les cahiers du christianisme social

○ موضوع ۲: محدودیت‌های قدرت یک‌قطبی و تغییرات ساختاری (۲۰۰۳)

یک دهه پس از ارزیابی‌های اولیه پس‌اصرع سرد، تحلیل‌های پیری دو مونتریال به نقطه عطف ژئوپلیتیکی مشخص‌تری معطوف شد: محدودیت‌های ادراک‌شده هژمونی آمریکا پس از جنگ عراق. در سال ۲۰۰۳، آثار او مستقیماً به محدودیت‌های یک‌قطبی بودن پرداخت و رویدادهای کوتاه‌مدت آن سال را در چارچوب تحول گسترده‌تر نظام بین‌الملل جای داد (مونتریال، ۲۰۰۳). این تحلیل از سطح بررسی‌های عمومی به مطالعات موردی مشخص منتقل شد و ماهیت و دامنه محدودیت‌های قدرت آمریکا را به پرسش کشید (مونتریال، ۲۰۰۳) و بررسی کرد که آیا مشکلات تجربه‌شده در عراق پس از جنگ، دولت بوش را به تغییر سیاست خارجی خود وادار خواهد کرد یا خیر (مونتریال، ۲۰۰۳). پرسش‌ها همچنین به افق استراتژیک بلندمدت گسترش یافت و نقش آینده دیگر قدرت‌های بزرگ مانند چین و روسیه در نظم جهانی در حال تحول را مد نظر قرار داد (مونتریال، ۲۰۰۳) و همچنین امکان وقوع بحران در سازمان ملل و نیاز به اصلاحات بعدی آن به دلیل این فشارهای ژئوپلیتیکی را مورد توجه قرار داد (مونتریال، ۲۰۰۳). این دوره نشان‌دهنده گذار اندیشه‌های مستند مونتریال از پرسش‌های انتزاعی اوایل دهه ۱۹۹۰ به بررسی ملموس‌تر دینامیک‌های قدرت و اصطکاک‌های سیستمی در اوایل قرن بیست و یکم است.

○ موضوع ۳: تلفیق نظریه‌ای مدرن از منازعات ژئوپلیتیکی (دهه ۲۰۱۰)

تا دهه ۲۰۱۰، آثار پیری دو مونتریال به سمت چارچوبی نظری و تلفیقی برای فهم منازعات ژئوپلیتیکی توسعه یافت، چارچوبی که به نوعی نقطه اوج تحلیل‌های او درباره رخدادهای خاص پیشین محسوب می‌شود. این دوره بعدی با یک «درس پایانی» که در سال ۲۰۰۹ پس از یک دوره طولانی تدریس ارائه شد، تقویت می‌شود؛ در این درس، او دیدگاهی جمع‌بندی‌شده از دینامیک‌های جنگ و صلح ارائه داد و در عین حال سبک شفاهی سخنرانی‌های خود را حفظ کرد (مونتریال، ۲۰۱۰). اندیشه‌های او در این دوران همچنین این اصول کلی را به مسائل معاصر تعمیم می‌دهد، مانند تحلیل بحران‌های منطقه‌ای. برای مثال، او بعدتر هشدار داد که فلج شدن در شرایط منازعه یکی از خطرناک‌ترین عوامل است (Regions in, 2016) و یک هدف ژئوپلیتیکی کلیدی برای آفریقا به‌عنوان یک قاره در حال توسعه را ایجاد موقعیتی برابر در عرصه جهانی معرفی کرد (Regions in, 2016).

استدلال اصلی کتاب: تغییر ژئوپلیتیک جهانی

کتاب «عصر منازعات: تحولات سرنوشت‌ساز ژئوپلیتیکی» تحلیل جامعی از ناپایداری کنونی جهان ارائه می‌دهد و نه تنها ناآرامی‌های آشکار مانند خشونت و شورش‌ها، بلکه روندهای عمیق‌تر مانند پوپولیسم، ملی‌گرایی و شکاف‌های رو به گسترش اجتماعی-اقتصادی را مورد توجه قرار می‌دهد (دوراند و فورنیه، ۲۰۲۲، صص. ۲۹-۳۴). این کتاب میان بحران و جنگ تمایز قائل می‌شود، علل، بازیگران و پیامدهای آن‌ها را بررسی می‌کند و از مطالعات موردی مانند سوریه و اوکراین برای نشان دادن منازعات معاصر استفاده می‌کند که با مداخلات و تاکتیک‌های ترکیبی مشخص می‌شوند (صص. ۱۱۲-۱۲۱). ژئوپلیتیک به‌عنوان عاملی ضروری برای فهم تأثیرات جهانی شدن و تغییرات قدرت جهانی مطرح شده است (ص. ۱۵). متن کتاب به بررسی چالش‌های مدرن می‌پردازد که شامل حاکمیت دولت‌ها، عملیات صلح‌بانی، تأمین مالی تروریسم، اختلافات منطقه‌ای، مدیریت منابع، امنیت محیط‌زیست، مهاجرت و رقابت

¹. Montbrial

². Durand & Fournier

برای منابع حیاتی است و بر ارتباط متقابل حوزه‌های اقتصادی، زیست‌محیطی و سیاسی تأکید دارد (صص. ۹۸-۱۰۳؛ ۱۵۹-۱۵۷). به‌عنوان نمونه، نویسندگان اثر، تأثیر وابستگی انرژی در زمینه اوراسیا را تحلیل می‌کنند و اشاره دارند که کنترل روسیه بر خطوط لوله گاز موجب افزایش آسیب‌پذیری اتحادیه اروپا شده است (ص. ۱۴۱). همچنین، تغییرات اقلیمی به‌عنوان عاملی نوظهور در منازعات منطقه ساحل آفریقا مطرح شده است (ص. ۱۷۶). از منظر تاریخی، نویسندگان تأثیر قدرت‌های بزرگ و میراث امپراتوری، استعمار و تغییرات نهادی را دنبال می‌کنند (صص. ۶۰-۶۵). آن‌ها تحولات امنیتی پس از ۱۱ سپتامبر، راهبردهای ضدتروریسم و تغییرات ائتلاف‌ها، از جمله ناتو و اتحادیه‌های جدید را بررسی می‌کنند (صص. ۱۸۴-۱۸۸). یک مثال برجسته، سازگاری ناتو با تهدیدات جدید از طریق گسترش مأموریت فراتر از دفاع جمعی، به ویژه در حوزه‌های سایبری و ترکیبی است (ص. ۱۹۳).

به‌طور کلی، کتاب استدلال می‌کند که ساختارهای ژئوپلیتیکی تحت تأثیر بحران‌های جهانی‌شدن نئولیبرال و ظهور مراکز قدرت جدید در حال تحول هستند. اقدامات و برنامه‌هایی مانند طرح کمربند و جاده چین، احیای روسیه، صعود هند و فعالیت‌های قدرت‌های میانی موجب ایجاد نظم چندقطبی پیچیده‌تر می‌شوند (صص. ۲۰۵-۲۱۲). نویسندگان همچنین پویایی‌های کنونی را با دوره پیش از ۱۹۱۴ مقایسه می‌کنند، اما نسبت به تشبیه‌های تاریخی ساده‌انگارانه هشدار داده و بر عوامل منحصربه‌فرد معاصر مانند پیشرفت‌های فناوری و تهدیدات نامتقارن تأکید دارند (صص. ۲۱۸-۲۲۰). تنش‌های ژئوپلیتیکی عمدتاً در امتداد تقسیم‌بندی بین اکثریت جهانی و غرب متمرکز شده و اوراسیا به‌عنوان نقطه کانونی ذکر شده است (ص. ۲۲۸). چالش‌های غیرسنستی—از جمله تغییرات اقلیمی، پاندمی‌ها، جنگ سایبری و مهاجرت—همکاری‌ها را پیچیده و رقابت جهانی را بازتعریف می‌کنند و نیازمند رویکردی چندبعدی و مبتنی بر تحلیل تاریخی هستند (صص. ۲۴۰-۲۴۷).

نظریه‌های کلاسیک ژئوپلیتیکی مورد بحث توسط مونتریال

مونتریال نظریه‌های کلاسیک ژئوپلیتیکی را به‌طور انتقادی بررسی و در زمینه معاصر جهانی تحلیل می‌کند و بر اهمیت مداوم آن‌ها در روابط بین‌الملل امروز تأکید دارد. مفاهیم بنیادی، مانند نظریه‌های ارائه‌شده توسط مکیندر، ماهان و اسپایکمن، همچنان بینش‌های ضروری درباره چگونگی شکل‌گیری الگوهای قدرت و رقابت میان دولت‌ها بر اساس جغرافیای فیزیکی ارائه می‌دهند (حافظ‌نیا و همکاران، ۲۰۱۳، ص. ۲). مونتریال بر این باور است که درک دقیق این چارچوب‌های تاریخی—نظریه‌های قدرت زمینی، قدرت دریایی و نواحی حاشیه‌ای (rimland) برای تحلیل مانورهای استراتژیک معاصر، رقابت‌های منطقه‌ای و اهمیت مداوم فضای جغرافیایی در روابط بین‌الملل حیاتی است (رویبر، ۲۰۰۰، ص. ۲۲۱).

با استفاده از نمونه‌های تجربی، مونتریال نشان می‌دهد که نظریه قلب زمین (Heartland) مکیندر هنوز در تحلیل تمرکز روسیه بر یکپارچگی اوراسیا و طرح کمربند و جاده چین قدرت تبیینی دارد، هر دو پروژه با هدف بهره‌گیری از کنترل گذرگاه‌های زمینی گسترده برای کسب مزیت ژئوپلیتیکی طراحی شده‌اند (ساواش^۲، ۲۰۲۴، ص. ۴). به موازات آن، تأکید ماهان بر قدرت دریایی همچنان در انباشت نیروی دریایی و اختلافات دریایی در دریای جنوبی چین مشاهده می‌شود و ارتباط مستقیم بین آموزه تاریخی و دینامیک‌های امنیتی امروز برقرار می‌کند (حافظ‌نیا و

^۱. Reuber

^۲. Savaş

همکاران، ۲۰۱۳، ص. ۳). علاوه بر این، نظریه نواحی حاشیه‌ای نیز همچنان مرتبط است، زیرا مناطق ساحلی به‌عنوان مناطق اصطکاکی عمل می‌کنند که در آن‌ها قدرت‌های زمینی و دریایی با یکدیگر تعامل دارند—که نمونه آن را می‌توان در چالش‌های مداوم اروپای شرقی و منطقه هند-اقیانوسیه مشاهده کرد (رویبر، ۲۰۰۰، ص. ۲۲۲). مونتریال تأکید دارد که این نظریه‌های کلاسیک، اگرچه در زمینه‌های تاریخی متفاوت توسعه یافته‌اند، هنوز کارآمدی خود را حفظ کرده‌اند. با ادغام آن‌ها با متغیرهای چندبعدی مدرن—مانند تغییرات فناوری، وابستگی اقتصادی و ظهور بازیگران غیردولتی—تحلیل‌گران می‌توانند معماری در حال تحول قدرت جهانی را مؤثرتر تفسیر کنند (مارمورات، ۲۰۰۸، ص. ۹۵). بنابراین، رویکرد مونتریال نه تنها ارزش تفکر جغرافیایی را تأیید می‌کند بلکه آن را با پیچیدگی‌های ژئوپلیتیک قرن بیست‌ویکم سازگار می‌سازد.

○ نظریه قدرت زمینی

نظریه قدرت زمینی بر این اصل تأکید دارد که کنترل بر سرزمین‌های وسیع قاره‌ای و منابع مرتبط با آن‌ها همچنان ستون اصلی مزیت استراتژیک در مناسبات جهانی است. تأثیرگذارترین مدافع این آموزه، سر هالفورد ج. مکیندر بود که در اثر برجسته خود محور جغرافیایی تاریخ^۱ (۱۹۰۴) مفهوم قلب زمین (Heartland) را معرفی کرد—منطقه‌ای وسیع و غنی از منابع در اوراسیا که او معتقد بود محور مرکزی قدرت جهانی را تشکیل می‌دهد. مکیندر می‌گوید: «کسی که شرق اروپا را کنترل کند، قلب زمین را فرماندهی می‌کند؛ کسی که قلب زمین را فرماندهی کند، جزیره جهانی را کنترل می‌کند؛ کسی که جزیره جهانی را فرماندهی کند، جهان را فرماندهی می‌کند» (مکیندر، ۱۹۰۴، ص. ۴۳۵). این گزاره بر باور او تأکید دارد که تعیین‌گرایی جغرافیایی برای فهم صعود و سقوط قدرت‌های بزرگ بنیادی است. شواهد تجربی، اعتبار نظریه مکیندر را در عصر حاضر نشان می‌دهد. به‌عنوان مثال، مانورهای ژئوپلیتیکی معاصر مانند تمرکز روسیه بر یکپارچگی اوراسیا و طرح کمربند و جاده چین، تلاش‌های استراتژیک برای بهره‌گیری از گذرگاه‌های زمینی به‌منظور افزایش نفوذ را بازتاب می‌دهند، همان‌طور که مکیندر پیش‌بینی کرده بود (ساواش، ۲۰۲۴، ص. ۴). اقدامات روسیه در اروپای شرقی و آسیای مرکزی نشان‌دهنده تعهد پایدار به استراتژی مبتنی بر قلب زمین است، با هدف تأمین مسیرهای حیاتی حمل‌ونقل و منابع طبیعی. به‌طور مشابه، سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی چین در سرتاسر خشکی اوراسیا دسترسی به بازارها را فراهم کرده و آسیب‌پذیری‌های دریایی را کاهش می‌دهد، که انعکاسی از بینش‌های مکیندر درباره تسلط قاره‌ای است (حافظ‌نیا و همکاران، ۲۰۱۳، ص. ۲). مونتریال با بازسازی چارچوب مکیندر، نظریه قدرت زمینی را در زمینه روابط بین‌الملل معاصر تحلیل می‌کند. او تأکید می‌کند که گرچه درگیری‌های مدرن ممکن است ابعاد دیجیتال و اقتصادی نیز داشته باشند، کنترل فضاهاست استراتژیک زمینی—شبکه‌های حمل‌ونقل، مراکز منابع و مناطق حائل—همچنان برای امنیت ملی و نفوذ جهانی حیاتی است. تحلیل مونتریال همچنین توسعه‌های فناوری، وابستگی اقتصادی و ظهور بازیگران غیردولتی را در بر می‌گیرد و نشان می‌دهد که چگونه ایده‌های مکیندر همچنان در تفسیر پیچیدگی‌های ژئوپلیتیکی امروز مؤثر است (مارمورات، ۲۰۰۸، ص. ۹۵). در جمع‌بندی، نظریه قدرت زمینی، مبتنی بر پژوهش‌های پیشگامانه مکیندر، بینش‌های ارزشمندی درباره منطق فضایی سیاست جهانی ارائه

¹ The Geographical Pivot of History

² Mackinder

³ Marmorat

می‌دهد. قدرت تبیینی آن نه تنها در مطالعات تاریخی بلکه در رقابت‌های استراتژیک جاری بر سر خشکی اوراسیا نیز آشکار است. با قرار دادن نظریه کلاسیک قدرت زمینی در بستر چالش‌های جهانی مدرن، مونتریال ضرورت تحلیل جغرافیایی در فهم و شکل‌دهی به مناسبات بین‌المللی را بار دیگر تأیید می‌کند.

○ نظریه قدرت دریایی – فرمانروایی بر اقیانوس‌ها

نظریه قدرت دریایی یکی از چارچوب‌های محوری برای درک چیرگی جهانی است که بر کنترل دریاها و توانایی تأمین مسیرهای حیاتی دریایی تمرکز دارد. آلفرد تایر ماهان در اثر کلاسیک خود تأکید می‌کند که کشورهایی که دارای ناوگان دریایی قدرتمند و ناوگان تجاری کارآمد باشند، می‌توانند نفوذ گسترده‌ای بر تجارت بین‌الملل، توانایی نظامی و روابط دیپلماتیک اعمال کنند (حافظنیا و همکاران، ۲۰۱۳: ۲). شواهد تجربی نیز نشان می‌دهد کشورهایی که کنترل بر گذرگاه‌های استراتژیک دارند—مانند تنگه مالاکا یا کانال سوئز—می‌توانند تأثیری تعیین‌کننده بر تجارت جهانی و ترتیبات امنیتی بگذارند (ماهان^۱، ۱۸۹۰: ۲۵؛ حافظنیا و همکاران، ۲۰۱۳: ۲). مونتریال نیز همسو با پژوهش‌های معاصر یادآور می‌شود که تسلط دریایی نه تنها منافع اقتصادی بلکه اهرم‌های راهبردی ایجاد می‌کند؛ نمونه‌هایی از آن را می‌توان در منازعات پایدار بر سر قلمروهای دریایی در دریای چین جنوبی و رقابت فزاینده بر سر مسیرهای کشتیرانی قطب شمال مشاهده کرد (مونتریال، ۲۰۱۹: ۱۱۹). نمونه‌های معاصر همچون استقرارهای پیشرو نیروی دریایی ایالات متحده و توسعه روزافزون نیروی دریایی آب‌های عمیق چین نشان می‌دهد که نظریه ماهان همچنان در شکل‌دهی به پویایی‌های قدرت در قرن بیست‌ویکم اهمیت بنیادین دارد (سواش، ۲۰۲۴: ۶).

○ نظریه حاشیه‌ای (ریم‌لند) – ارزش سرزمین‌های مرزی راهبردی

نظریه ریم‌لند (حاشیه‌ای) که توسط نیکلاس اسپایکمن بسط یافت، تمرکز جغرافیایی مکی‌لند بر هارتلند را بازتعریف کرده و آن را به مناطق پرجمعیت و سرشار از منابع که پیرامون حاشیه قاره اوراسیا قرار دارند، منتقل می‌کند (حافظنیا و همکاران، ۲۰۱۳، ص. ۳). تحلیل‌های اخیر نشان می‌دهد این نواحی گذار – همچون اروپای شرقی، جنوب شرق آسیا و خاورمیانه – نه تنها چهارراه‌های تجارت و فرهنگ هستند بلکه همواره کانونی برای رقابت‌های ژئوپولیتیکی محسوب می‌شوند (روبر، ۲۰۰۰، ص. ۲۲۲). مونتریال نیز خاطرنشان می‌کند که مناطق حائل راهبردی، که در تقاطع قدرت‌های قاره‌ای و دریایی واقع شده‌اند، به دلیل دارا بودن منابع اقتصادی و نزدیکی به شریان‌های حیاتی تجارت جهانی، همواره هدف نفوذ و کنترل بوده‌اند (مونتریال، ۲۰۱۹، ص. ۱۲۳). الحاق کریمه، منازعات دریای جنوبی چین و ژئوپولیتیک کشورهای حوزه بالتیک نمونه‌هایی از تداوم اهمیت نظریه ریم‌لند در تحولات معاصر به شمار می‌آیند (سواش، ۲۰۲۴، ص. ۹؛ مارمورا^۲، ۲۰۰۸، ص. ۹۶). علاوه بر این، پژوهش‌های کنونی نشان می‌دهد که رقابت در ریم‌لند بیش از پیش تحت تأثیر ملاحظات زیست‌محیطی، پیشرفت‌های فناوریانه و ظهور بازیگران غیردولتی قرار گرفته است (مارمورا، ۲۰۰۸، ص. ۹۵؛ روبر^۳، ۲۰۰۰، ص. ۲۲۵).

^۱ Mahan

^۲ Marmorat

^۳ Reuber

ارزیابی مونتریال از بازیگران غیردولتی در برابر دیدگاه‌های سنتی دولت‌محور

مونتریال نقدی ظریف بر محدودیت‌های نظریه‌های ژئوپولیتیک سنتی دولت‌محور ارائه می‌دهد و نقش تأثیرگذار بازیگران غیردولتی^۱ را در روابط بین‌الملل معاصر برجسته می‌سازد (مارمورا، ۲۰۰۸، ص. ۹۵). ژئوپولیتیک کلاسیک که ریشه در آثار اندیشمندانی چون مکیندر و ماهان دارد، معمولاً دولت-ملت‌ها را تنها تصمیم‌گیرندگان قدرت و امنیت جهانی معرفی می‌کند و برای آن‌ها اقتدار انحصاری در امور سرزمینی، دیپلماتیک و نظامی قائل است (اورگبمی، ۲۰۲۱، ص. ۱۳۳). با این حال، شواهد تجربی فزاینده نشان می‌دهد که این چارچوب به‌طور روزافزون در تبیین پیچیدگی‌های حکمرانی جهانی معاصر ناکافی است.

مونتریال با اتکا بر پژوهش‌های جدید، چشم‌انداز تحلیلی ژئوپولیتیک را گسترش می‌دهد و طیف وسیع و متنوعی از بازیگران غیردولتی (NSAs) را دربر می‌گیرد؛ از شرکت‌های چندملیتی و گروه‌های کنشگری فراملی گرفته تا سازمان‌های مردم‌نهاد (NGOs) و بازیگران خشونت‌ورز غیردولتی (لی یو و همکاران، ۲۰۱۹، ص. ۹). مطالعات تجربی نشان می‌دهند که این بازیگران امروزه در حوزه‌های حیاتی همچون سیاست محیط‌زیست، مداخله‌های بشردوستانه و امنیت بین‌المللی نقش‌آفرینی می‌کنند (لی یو و همکاران، ۲۰۱۹، ص. ۱۰؛ مرمورا، ۲۰۰۸، ص. ۹۷). به‌عنوان نمونه، شرکت‌های چندملیتی معمولاً از اهرم‌های اقتصادی برخوردارند که می‌تواند با قدرت مالی برخی دولت‌ها برابری کرده یا حتی از آن فراتر رود و بر محیط‌های مقررات‌گذاری و زنجیره‌های تأمین فرامرزی اثرگذار باشد (لی یو و همکاران، ۲۰۱۹، ص. ۱۲). همچنین، سازمان‌های مردم‌نهاد در بسیج واکنش‌های جهانی به بحران‌ها نقشی کلیدی ایفا کرده‌اند؛ چنان‌که در کارزار بین‌المللی علیه مین‌های زمینی، شبکه‌های کنشگری توانستند قدرت‌های بزرگ را به تغییر سیاست‌های خود وادار کنند (مارمورا، ۲۰۰۸، ص. ۹۸). مونتریال تأکید می‌کند که هرچند دولت-ملت‌ها همچنان بازیگران بنیادین نظام بین‌الملل به شمار می‌آیند، اما بازیگران غیردولتی به ویژه در حوزه‌هایی که ظرفیت دولت محدود یا مشروعیت آن محل تردید است، به عناصر اجتناب‌ناپذیر بدل شده‌اند (لی یو و همکاران، ۲۰۱۹، ص. ۱۴؛ اورگبمی، ۲۰۲۱، ص. ۱۳۴). این بازیگران اغلب هم در همکاری با دولت‌ها و هم مستقل از آن‌ها فعالیت می‌کنند—و حتی در برخی موارد، در مناطق با حاکمیت محدود، نقش‌هایی شبه‌دولتی بر عهده می‌گیرند (لی یو و همکاران، ۲۰۱۹، ص. ۱۵). این پویایی را می‌توان به‌خوبی در گسترش بازیگران خشونت‌ورز غیردولتی همچون گروه‌های شورشی و شبکه‌های تروریستی فراملی مشاهده کرد؛ بازیگرانی که چارچوب‌های مکانی و راهبردی منازعات را دگرگون ساخته‌اند (مارمورا، ۲۰۰۸، ص. ۹۹). علاوه بر این، آثار مونتریال بر ضرورت بازاندیشی در دوگانه‌ی سخت و انعطاف‌ناپذیر میان دولت‌ها و بازیگران غیردولتی تأکید دارد. او به‌جای چنین تقابل ساده‌انگارانه‌ای، از یک الگوی چندبعدی حکمرانی جهانی دفاع می‌کند که در آن وابستگی متقابل و روابط قدرت در حال تحول میان همه‌ی بازیگران به رسمیت شناخته می‌شود (اورگبمی، ۲۰۲۱، ص. ۱۳۶). پژوهش‌های جدید نشان می‌دهند که بازیگران غیردولتی نه تنها در فرآیندها مشارکت می‌کنند، بلکه به‌طور فعال در شکل‌دهی به توسعه نهادی، توزیع منابع و ساخت روایت‌های ژئوپولیتیک نقش دارند (لی یو و همکاران، ۲۰۱۹، ص. ۱۷). برای مثال، شراکت‌های راهبردی میان

1. NSAs

2. Orogbemi

3. Liu

دولت‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد در بازسازی‌های پسمانزع، نتایجی پایدارتر از مداخلات صرفاً دولت‌محور به‌دنبال داشته‌اند (مارمورا، ۲۰۰۸، ص. ۱۰۱). از این منظر، تحلیل مونتریال بر ضرورت اتخاذ راهبردهای همکاری ظریف و چندلایه تأکید دارد؛ راهبردهایی که از تقسیم‌بندی‌های ساده فراتر رفته و بر رویکردهای منعطف و مبتنی بر شواهد برای حل مسائل جهانی تکیه می‌کنند (اورگبی، ۲۰۲۱، ص. ۱۳۷).

گسترش جنگ‌های نامتقارن

تحلیل دقیق مونتریال از جنگ‌های نامتقارن نشان‌دهنده‌ی انحرافی مهم از پارادایم‌های سنتی در مطالعه‌ی درگیری‌ها است و بر تعامل پیچیده‌ی قدرت، راهبرد و سازگاری در منازعات جهانی معاصر تأکید دارد. جنگ‌های نامتقارن معمولاً با تفاوت‌های عمیق در منابع، توانمندی‌ها و اهداف راهبردی میان دشمنان شناخته می‌شوند، به‌طوری که بازیگران ضعیف‌تر با بهره‌گیری از تاکتیک‌های غیرمتعارف، ضعف خود را در برابر قدرت نظامی برتر جبران می‌کنند (ملو، ۲۰۱۶، ص. ۴۱۳). مونتریال معتقد است که این نوع درگیری‌ها به‌ویژه با بهره‌گیری بازیگران غیردولتی از آسیب‌پذیری‌های ساختاری در معماری‌های امنیتی متمرکز بر دولت، روزبه‌روز شایع‌تر می‌شوند (مارمورا، ۲۰۰۸، ص. ۹۹). مطالعات تجربی نیز این دیدگاه مونتریال را تأیید می‌کنند و نشان می‌دهند که تاکتیک‌های نامتقارن—مانند شورش، حملات سایبری و تروریسم—به‌طور مکرر توسط بازیگران غیردولتی به‌کار گرفته می‌شوند تا نیروهای سنتی را تضعیف کنند. برای مثال، لامباکیس (۲۰۰۴، ص. ۳) مواردی را بررسی می‌کند که در آن گروه‌های شورشی با هدف قرار دادن شبکه‌های لجستیکی، بهره‌گیری از جنگ چریکی و مدیریت محیط‌های اطلاعاتی، موفق به طولانی کردن درگیری‌ها در برابر دولت‌های مادی قدرتمند شده‌اند. ملو (۲۰۱۶، ص. ۴۲۰) نیز می‌افزاید که «نامتقارنی ضعیف» به بازیگرانی با منابع محدود اجازه می‌دهد هزینه‌های سیاسی یا اجتماعی نامتناسبی به طرف مقابل تحمیل کنند و به مرور زمان عزم دشمن را کاهش دهند. این منطق راهبردی در بسیاری از منازعات معاصر مشهود است، جایی که عملیات نامنظم مداوم باعث اتخاذ تدابیر پرهزینه و تغییر سیاست‌ها می‌شود (روزنبرگ و گونسالوز، ۲۰۰۶، ص. ۱۷). مونتریال همچنین تأکید می‌کند که جنگ نامتقارن تنها درباره‌ی نابرابری مادی نیست، بلکه شامل «نامتقارنی راهبردی» نیز می‌شود که در آن افق‌های زمانی، انگیزه‌های ایدئولوژیک و ساختارهای سازمانی متفاوت‌اند (ملو، ۲۰۱۶، ص. ۴۱۵). بازیگران غیردولتی اغلب چارچوب‌های غیرمتمرکز و تطبیقی اتخاذ می‌کنند که امکان نوآوری سریع و مقاومت در برابر تلاش‌های ضدشورش را فراهم می‌سازد (کونایف، ۲۰۱۹، ص. ۲۷). این بازیگران قادرند مرز میان مبارز و غیرنظامی را محو کرده و با بهره‌گیری از محیط‌های شهری و کانال‌های اطلاعاتی پاسخ دولت‌ها را پیچیده کنند (لامباکیس، ۲۰۰۴، ص. ۵). به‌طور انتقادی، اهداف جنگ نامتقارن اغلب گام‌به‌گام و تدریجی هستند؛ بازیگران غیردولتی ممکن است به دنبال تضعیف مشروعیت دولت، تحریک واکنش افراطی و تغییر تدریجی توازن قدرت باشند (مارمورا، ۲۰۰۸، ص. ۹۹). این رویکرد در استفاده‌ی راهبردی از تروریسم، عملیات سایبری و تاکتیک‌های مبتنی بر جمعیت مشاهده می‌شود، جایی که اثرات روانی و سیاسی بر دستاوردهای مادی غالب هستند (روزنبرگ و گونسالوز، ۲۰۰۶، ص. ۱۸). تحقیقات مونتریال، که توسط شواهد اخیر نیز تأیید شده، نشان می‌دهد که جنگ نامتقارن تحت تأثیر نوآوری راهبردی پویا، مدل‌های سازمانی غیرمتمرکز و توانایی بهره‌گیری از ابعاد فیزیکی و روانی درگیری شکل

می‌گیرد. تکامل مداوم این تاکتیک‌ها، نیازمند رویکردی چندبعدی به امنیت بین‌المللی است که دولت‌ها و بازیگران غیردولتی را هم در تحلیل و هم در سیاست‌گذاری یکپارچه کند (ملو، ۲۰۱۶، ص. ۴۲۲؛ مارموراه، ۲۰۰۸، ص. ۱۰۱).

عوامل زیست‌محیطی کلیدی در منازعه

تحقیقات نوظهور و مطالعات تجربی، تأکید مونته‌ریال بر اهمیت متغیرهای زیست‌محیطی به‌عنوان محرک‌های اصلی در بروز و استمرار منازعات را تأیید می‌کنند، به‌ویژه زمانی که این عوامل با آسیب‌پذیری‌های پیشین اجتماعی-اقتصادی و سیاسی در تعامل باشند (بشلر، ۱۹۹۸، صص. ۱۱۸-۱۲۰؛ اوانز، ۲۰۱۰، ص. ۴۵؛ هاوگ و ایلینگزن، ۱۹۹۸، ص. ۳۰۱). برای مثال، هاوگ و ایلینگزن (۱۹۹۸) تحلیل مقطعی از منازعات مسلحانه داخلی بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲ انجام دادند و دریافتند که کمبود منابع زیست‌محیطی، به‌ویژه منابع تجدیدپذیر مانند آب شیرین و زمین‌های قابل کشت، خطر شورش‌های داخلی را به‌طور قابل توجهی افزایش می‌دهد، به‌ویژه در مناطقی که جمعیت بالا و نهادهای ضعیف دارند (ص. ۳۰۷). چنین کمبودهایی اغلب به‌عنوان ضریب نیرو عمل می‌کنند، زیرا نارضایتی‌های موجود را تشدید کرده و رقابت میان گروه‌ها را افزایش می‌دهند (اوانز، ۲۰۱۰، ص. ۴۷).

علاوه بر این، بشلر (۱۹۹۸) نشان می‌دهد که تخریب محیط‌زیست—که از طریق فرآیندهایی مانند فرسایش خاک، جنگل‌زدایی و آلودگی آب رخ می‌دهد—به‌طور مستقیم معیشت جمعیت‌های آسیب‌پذیر را تهدید می‌کند و منجر به نارضایتی‌های اجتماعی-اقتصادی و در بسیاری از موارد به تغییر مکان اجباری می‌شود (صص. ۱۲۲-۱۲۳). این مهاجرت اجباری می‌تواند منازعات ثانویه را ایجاد کند، چه در داخل یک کشور و چه فرامرزی، زیرا جمعیت‌های میزبان و مهاجران برای منابع محدود موجود رقابت می‌کنند (بشلر، ۱۹۹۸، ص. ۱۲۵؛ اوانز، ۲۰۱۰، ص. ۵۱).

چارچوب مونته‌ریال در تحلیل‌های جدیدتر درباره تغییرات اقلیمی به‌عنوان یک «ضریب تهدید» نوظهور نیز منعکس شده است. هربرت (۲۰۲۵) اشاره می‌کند که تغییرات اقلیمی در الگوهای بارش و دما، کمبود منابع را تشدید کرده و به بی‌ثباتی در مناطقی مانند ساحل دامن زده است، جایی که شرایط اکولوژیکی در حال تغییر، فشار اضافی بر جوامع آسیب‌پذیر وارد می‌آورد (ص. ۶۲). اگرچه همه پژوهشگران بر رابطه مستقیم تغییرات اقلیمی و بروز خشونت توافق ندارند، اما اجماع گسترده‌ای وجود دارد که فشارهای زیست‌محیطی، تنش‌های اجتماعی-سیاسی زیرساختی را تشدید می‌کنند و نیازمند رویکردهای تلفیقی و مبتنی بر زمینه خاص برای پیشگیری و حل منازعات هستند (آکینیتون و همکاران، ۲۰۲۴، ص. ۳۹؛ مک‌فی و رودرز، ۲۰۲۳، صص. ۱۳-۱۵).

○ کمبود منابع

کمبود منابع تجدیدپذیر—مانند آب شیرین، زمین‌های قابل کشت و جنگل‌ها—به‌عنوان یکی از عوامل زیست‌محیطی اصلی منازعه شناخته می‌شود، همان‌گونه که در مطالعات تجربی و موردی متعددی مستند شده است. هاوگ و ایلینگزن (۱۹۹۸) شواهد آماری قوی میان‌کشوری ارائه می‌دهند و نشان می‌دهند که از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲، کشورهایی که با سطوح بالای کمبود منابع زیست‌محیطی، به‌ویژه منابع تجدیدپذیر، مواجه بودند، به‌طور قابل توجهی در معرض

¹. Baechler

². Evans

³. Hauge & Ellingsen

⁴. Akinyetun et al, 2023

⁵. McFee & Röders

ناآرامی‌های داخلی و منازعات مسلحانه داخلی قرار داشتند (صص. ۳۰۱-۳۰۷). یافته‌های آن‌ها نشان می‌دهد که این خطر به‌ویژه در کشورهایی با جمعیت بالا و ظرفیت نهادی محدود حاد است، زیرا این شرایط تأثیر کمبود منابع را بر ثبات اجتماعی تشدید می‌کنند.

اوانز (۲۰۱۰) نیز این ارتباط را تأیید می‌کند و استدلال می‌کند که کمبود منابع به‌عنوان یک ضریب نیرو عمل می‌کند و نارضایتی‌های نهفته را تشدید و رقابت میان گروه‌های اجتماعی مختلف را افزایش می‌دهد (ص. ۴۷). برای مثال، در پاکستان، کمبود آب تنش‌های قومی را تشدید کرده، مهاجرت روستا-شهر را تقویت کرده و به افزایش خشونت‌های جمعی کمک کرده است (گیزوسکی و هومر-دیکسون، ۱۹۹۶، صص. ۲۸-۳۰). در منطقه ساحل، کاهش بارش و کاهش محصول کشاورزی، رقابت میان گروه‌ها بر سر زمین را تشدید کرده و غالباً منجر به درگیری‌های خشونت‌آمیز و جابجایی جمعیت شده است (آکینیتون و همکاران، ۲۰۲۴، صص. ۳۶-۳۷).

پژوهش‌های اخیر تأکید می‌کنند که کمبود منابع به‌ندرت به‌تنهایی عمل می‌کند؛ بلکه با متغیرهای اجتماعی-اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تعامل داشته و مسیرهای پیچیده و زمینه‌محور به سوی منازعه ایجاد می‌کند (بشر، ۱۹۹۸، صص. ۱۲۱-۱۲۵). مک‌فی و رودرز^۳ (۲۰۲۳) حلقه‌های بازخورد پیچیده میان افول محیط‌زیست، مهاجرت اجباری و منازعات ثانویه را در مناطق مبدأ و میزبان برجسته می‌کنند (صص. ۱۴-۱۶). این بینش‌ها ضرورت استفاده از رویکردهای تلفیقی و چندرشته‌ای برای پیشگیری و حل مؤثر منازعات را برجسته می‌سازد (آکینیتون و همکاران، ۲۰۲۴، ص. ۳۹).

○ تخریب محیط‌زیست

از جمله فرآیندهایی مانند آلودگی، فرسایش خاک و بیابان‌زایی — به‌طور چشمگیری بهره‌وری زمین و قابلیت سکونت کلی را کاهش می‌دهد و از این طریق نارضایتی‌های اجتماعی-اقتصادی را تشدید کرده و زمینه‌ای مستعد برای بروز منازعه ایجاد می‌کند (بشر، ۱۹۹۸، صص. ۱۲۱-۱۲۵؛ مک‌فی و رودرز، ۲۰۲۳، صص. ۱۵-۱۶). پژوهش‌های تجربی نشان می‌دهند که کاهش کیفیت محیط‌زیست رقابت محلی بر سر منابع حیاتی را افزایش می‌دهد که اغلب به درگیری و جابجایی اجباری جمعیت منجر می‌شود. به‌عنوان مثال، در منطقه ساحل، تخریب مزمین با برخورداری مکرر میان دامداران و کشاورزانی که برای چراگاه‌ها و زمین‌های کشاورزی رو به کاهش رقابت می‌کنند، ارتباط مستقیم دارد؛ به‌طوری که مطالعات متعدد افزایش رخداد‌های خشونت را همزمان با تشدید فشارهای زیست‌محیطی گزارش کرده‌اند (آکینیتون و همکاران، ۲۰۲۴، صص. ۳۶-۳۷).

علاوه بر این، جابجایی اجباری جمعیت ناشی از افول محیط‌زیست اغلب فشارها و تنش‌های اجتماعی جدیدی را در جوامع میزبان ایجاد کرده و گاهی منجر به منازعات ثانویه و تضعیف ثبات منطقه‌ای می‌شود (مک‌فی و رودرز، ۲۰۲۳، صص. ۱۴-۱۶). رابطه چندبعدی میان تخریب محیط‌زیست و منازعه وابسته به بافت است؛ مسیرهای علی‌الغلب توسط ساختارهای حکمرانی، تاب‌آوری اقتصادی و وجود (یا فقدان) سازوکارهای مؤثر کاهش منازعه میانجی‌گری می‌شوند (اوانز، ۲۰۱۰، صص. ۴۶-۴۷). شواهد تحلیل‌های میان‌کشوری نیز نشان می‌دهند مناطقی که دارای نهاد‌های

¹ Gizewski & Homer-Dixon

² Akinyetun et al

³ McFee and Röders

ضعیف و ظرفیت تطبیقی محدود هستند، به‌ویژه در معرض تبدیل منازعات مرتبط با منابع به خشونت آشکار قرار دارند (هاوگ و ایلینگزن، ۱۹۹۸، صص. ۳۰۱-۳۰۷).

○ تغییرات اقلیمی

تغییرات اقلیمی به‌عنوان یک «تشدیدکننده تهدید» عمل می‌کند؛ زیرا با آسیب‌پذیری‌های موجود—به‌ویژه در مناطقی که پیش‌تر با کمبود منابع و ضعف حکمرانی مواجه‌اند—در تعامل قرار گرفته و آن‌ها را تشدید می‌کند (اوانز، ۲۰۱۰، صص. ۴۶-۴۷). مطالعات تجربی نشان می‌دهند که تغییر در الگوهای دما و بارش می‌تواند بهره‌وری کشاورزی را کاهش دهد، منابع آبی را تحت فشار قرار دهد و موجب مهاجرت جمعیت در جست‌وجوی شرایط زیست‌پذیرتر شود (آکینیتون و همکاران، ۲۰۲۴، صص. ۳۵-۳۷). به‌عنوان نمونه، در منطقه ساحل، بارش نامنظم و خشکسالی‌های مکرر مراتع را کاهش داده و رقابت و منازعه میان دامداران و کشاورزان را تشدید کرده است (همان، ص. ۳۶). افزون بر این، جابجایی ناشی از تغییرات اقلیمی اغلب فشارهایی بر جوامع میزبان وارد می‌کند که می‌تواند به منازعات ثانویه و شکاف‌های اجتماعی بینجامد (مک‌فی و رودرز، ۲۰۲۳، صص. ۱۵-۱۶). با وجود اینکه رابطه علی مستقیم میان تغییرات اقلیمی و درگیری‌های مسلحانه همچنان محل بحث در محافل علمی است، اجماع گسترده‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه نوسانات اقلیمی نارضایتی‌های اجتماعی-اقتصادی و چالش‌های حکمرانی را تشدید کرده و جوامع را مستعد بی‌ثباتی می‌سازد (اوانز، ۲۰۱۰، ص. ۴۷؛ مک‌فی و رودرز، ۲۰۲۳، ص. ۱۶). تحلیل‌های میان‌کشوری نیز نشان داده‌اند که خطر بروز خشونت به‌ویژه در کشورهایی شدیدتر است که نهادهای دولتی فاقد ظرفیت لازم برای میانجی‌گری در منازعات منابع و سازگاری با فشارهای محیطی هستند (هاوگ و ایلینگزن، ۱۹۹۸، صص. ۳۰۵-۳۰۷). این یافته‌ها بر ضرورت رویکردهای دقیق، چندبُعدی و وابسته به بافت در تحلیل مسیرهای پیچیده پیونددهنده تغییرات اقلیمی و پیامدهای امنیتی تأکید دارند.

نقد و بحث

آثار مونته‌ریال سهم قابل توجهی در حوزه روابط بین‌الملل و مطالعات منازعه داشته است، اما در عین حال مباحث و نقدهای گسترده‌ای را نیز به‌واسطه چارچوب‌های نظری، انتخاب‌های روش‌شناختی و ابزارهای مفهومی‌اش برانگیخته است. در بررسی محتوای آثار او، چند بُعد اساسی نمایان می‌شود که هم تأثیرگذاری و هم محدودیت‌های رویکرد وی را آشکار می‌سازد.

۱. تلفیق و همگرایی نظری

در مرکز رویکرد مونته‌ریال، تلاش برای ایجاد پل میان مکاتب مختلف نظریه منازعه قرار دارد. با این حال، همان‌گونه که واگنر (۲۰۱۰، صص. ۱۱۲-۱۱۴) بیان می‌کند، تحلیل‌های او غالباً از یکپارچه‌سازی منسجم پارادایم‌های متعارض بازمی‌مانند. این ضعف به‌ویژه در تمایزگذاری میان منازعات بین‌دولتی و درون‌دولتی آشکار است، به‌طوری‌که مرز میان این دو در آثار او مبهم می‌شود. چنین ابهامی نه تنها تحلیل‌های تجربی را پیچیده می‌سازد بلکه توسعه سیاست‌های دقیق‌تر را نیز دشوار می‌کند. حافظ‌نیا و همکاران (۲۰۱۳، صص. ۸۶، ۸۸) نیز بر این نکته تأکید دارند که مونته‌ریال نتوانسته است میان عوامل کلان (مانند منافع دولت‌ها، ساختارهای قدرت و فشارهای ژئوپلیتیکی) و عوامل خرد (اجتماعی یا روان‌شناختی در سطح فرد یا جامعه) پیوندی کامل برقرار کند. این عدم گفت‌وگوی تحلیلی میان

مقیاس‌های کلان و خرد دامنه تبیینی مدل‌های او را محدود کرده و کاربرد آن‌ها در موقعیت‌های واقعی را با مشکل مواجه می‌سازد.

۲. عاملیت انسانی و غلبه ساختارگرایی

نکته چالش‌برانگیز دیگر تأکید مونتریال بر ساختارهای نهادی و ژئوپلیتیکی است، در حالی که نقش عاملیت انسانی کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. تیلستون و مصطفی (۲۰۲۰، ص. ۳۹) معتقدند چارچوب‌های او اغلب بر ساختارها تمرکز دارند و انگیزه‌ها و کنش‌های افراد و گروه‌ها را دست‌کم می‌گیرند. این سوگیری ساختاری، تحلیل منازعات را تقلیل‌گرایانه می‌کند و فرآیندهایی همچون رهبری، کنش جمعی و تصمیم‌گیری که می‌توانند مسیر منازعات را تغییر دهند، نادیده گرفته می‌شوند. منتقدان پیشنهاد می‌کنند که باید رویکردی تلفیقی اتخاذ شود که تعامل میان ساختار و عاملیت را به رسمیت بشناسد.

۳. ابهام مفهومی و دقت واژگانی

یکی از نقدهای تکرارشونده به آثار مونتریال، استفاده از مفاهیمی کلیدی مانند «عدم تقارن» بدون تعریف دقیق و شفاف است. لامباکیس (۲۰۰۴، ص. ۱۱) این مسئله را عاملی می‌داند که ارزش عملیاتی این مفاهیم را برای پژوهشگران و سیاست‌گذاران کاهش می‌دهد. در حوزه‌ای مانند مطالعات امنیتی که وضوح مفهومی حیاتی است، این ابهام می‌تواند باعث سردرگمی تحلیلی و دشواری در ترجمه مفاهیم نظری به راهبردهای عملی شود. از آنجا که ماهیت منازعات جهانی در حال پیچیده‌تر شدن است—با ظهور تهدیدات ترکیبی، کنشگران غیردولتی و رقابت‌های چندبعدی—قدرت—نیاز به واژگان هم‌انعطاف‌پذیر و هم دقیق بیش از پیش احساس می‌شود. آثار مونتریال در این زمینه میان انعطاف و دقت در نوسان‌اند و همین موضوع زمینه نقدهای متعدد را فراهم کرده است (واگنر، ۲۰۱۰، صص. ۱۱۲-۱۱۴؛ لامباکیس، ۲۰۰۴، ص. ۱۱).

۴. تعامل سیاست‌گذاری و استقلال تحلیلی

نقش‌های مشورتی مونتریال، به‌ویژه در نهادهایی مانند سازمان تجارت جهانی، بُعد دیگری از نقدها را شکل داده است. هرچند چنین تعاملاتی دسترسی به فرآیندهای تصمیم‌گیری و بینش‌های عملی فراهم می‌کند، اما منتقدان معتقدند که این نزدیکی می‌تواند استقلال تحلیلی را به خطر اندازد. خود مونتریال (۱۹۹۹، ص. ۲۴) به «تنش میان رویکرد سیاست‌محور و رویکرد علمی» اشاره کرده و ریسک هم‌سوایی بیش از حد با پارادایم‌های غالب سیاستی را پذیرفته است. این هم‌سوایی می‌تواند مانع از شکل‌گیری دیدگاه‌های انتقادی یا نوآورانه شود و به جای به چالش کشیدن وضع موجود، آن را بازتولید کند (حافظ‌نیا و همکاران، ۲۰۱۳، ص. ۸۸).

۵. روش‌شناسی و گفت‌وگوی میان‌رشته‌ای

مجموع نقدهای فوق نشان می‌دهد که برای غلبه بر محدودیت‌های آثار مونتریال، نیاز به کثرت‌گرایی روش‌شناختی و تبادل میان‌رشته‌ای وجود دارد. واگنر (۲۰۱۰، ص. ۱۱۴) و حافظ‌نیا و همکاران (۲۰۱۳، ص. ۸۸) بر ضرورت چارچوب‌هایی تأکید دارند که بازتابی، شفاف و پذیرای نوآوری روش‌شناختی باشند. در این راستا، کاربرد چارچوب VUCA (بی‌ثباتی، عدم قطعیت، پیچیدگی، ابهام) اهمیت می‌یابد. در جهانی که با تغییرات سریع و پویایی‌های پیش‌بینی‌ناپذیر مشخص می‌شود، مدل‌های علمی باید بتوانند این شرایط را بازنمایی کنند. مدل‌های ایستا و

جبرگرایانه—که گاه به مونته‌ریال نسبت داده می‌شوند—در تطبیق با این واقعیت‌ها ناکام می‌مانند و بر ضرورت انعطاف‌پذیری نظری و عملی تأکید می‌کنند.

نتیجه‌گیری

مقاله حاضر با بررسی انتقادی اثر پیری دو مونته‌ریال نشان داد که هرچند عصر منازعات توانسته است تصویری کلان از تحول نظم بین‌الملل ارائه دهد، اما محدودیت‌هایی جدی در تحلیل ابعاد محلی، فرهنگی و محیطی دارد. این کاستی‌ها به‌ویژه زمانی آشکار می‌شوند که منازعات معاصر را در پرتو تغییر اقلیم، تهدیدات ترکیبی و نقش روزافزون بازیگران غیردولتی بررسی کنیم.

آثار مونته‌ریال مناقشات فکری و انتقادات متعددی را برانگیخته است، اما نباید از سهم ارزشمند او در غنای حوزه روابط بین‌الملل غافل شد. مدل‌ها و چارچوب‌های مفهومی او بستری برای تحلیل پویایی‌های متغیر سیاست جهانی فراهم کرده‌اند، به‌ویژه در دوره‌ای که با بی‌ثباتی، عدم قطعیت، پیچیدگی و ابهام (VUCA) تعریف می‌شود. تعامل مونته‌ریال با نهادهای سیاست‌گذاری نه تنها از ارزش علمی کار او نکاسته، بلکه پلی کم‌نظیر میان فهم نظری و کاربرد عملی ایجاد کرده است. آمادگی او برای مشارکت در گفت‌وگوهای میان‌رشته‌ای و روش‌شناختی، بیانگر تعهدی عمیق به تحول و پویایی این حوزه است و پژوهشگران را به رویکردی پاسخ‌گو و سازگار با چالش‌های معاصر فرامی‌خواند. ویژگی برجسته در اندیشه مونته‌ریال، پیش‌بینی ماهیت چندبعدی منازعات و امنیت جهانی است؛ او ظهور تهدیدات ترکیبی و بازیگران غیردولتی را بسیار زودتر از آنکه به تحلیل‌های جریان اصلی راه یابند شناسایی کرده بود. هرچند چارچوب‌های او گاه به دلیل دامنه تعاریف مورد نقد قرار گرفته‌اند، اما بی‌تردید به پیشبرد گفتمان علمی کمک کرده و بر ضرورت ابزارهای تحلیلی انعطاف‌پذیر تأکید داشته‌اند. با تلفیق مؤلفه‌های مدل VUCA، نظریه‌های مونته‌ریال پژوهشگران و سیاست‌گذاران را به پذیرش ناپایداری، تنوع و درهم‌تنیدگی جهان معاصر دعوت می‌کند. از این منظر، آثار او هم راهنما و هم محرکی برای پژوهش‌های آینده هستند، زیرا تفکر انتقادی را برمی‌انگیزند و ابزارهایی برای درک و مدیریت پیچیدگی‌های چشم‌انداز بین‌المللی در حال تحول در اختیار می‌گذارند. میراث او در توانایی‌اش برای برانگیختن بازاندیشی و تجهیز پژوهشگران به چارچوب‌های خلاق و تاب‌آور در برابر چالش‌های جهانی امروز و فردا نهفته است. به طور کلی؛ هر چند آثار مونته‌ریال همچنان در شکل‌دهی به مباحث معاصر روابط بین‌الملل و مطالعات منازعه تأثیرگذار است. با این حال، کاستی‌های آن—از جمله یکپارچگی ناکافی نظری، توجه محدود به عاملیت انسانی، ابهام مفهومی و خطر هم‌سویی سیاستی—بر نیاز مداوم به چارچوب‌های تحلیلی قوی‌تر، میان‌رشته‌ای‌تر و انعطاف‌پذیرتر تأکید دارد. پژوهش‌های آینده باید با تقویت گفت‌وگو میان پارادایم‌ها، روشن‌سازی مفاهیم بنیادی و گشودگی به دیدگاه‌های انتقادی و نوآورانه، ابزارهای نظری لازم برای فهم بهتر و پاسخ به پیچیدگی‌های جهان در حال تحول را فراهم آورند.

نوآوری این پژوهش در آن است که با ترکیب چارچوب کلان‌نگر مونته‌ریال و رهیافت‌های نوین امنیتی، الگویی چندسطحی برای تحلیل منازعات ارائه می‌کند؛ الگویی که قادر است تعامل میان ساختارهای بین‌المللی و محرک‌های خردتر را در بستر محیط VUCA تبیین کند. بر اساس این چارچوب، امنیت و منازعه نه تنها محصول رقابت قدرت‌های بزرگ، بلکه نتیجه پیوند میان فشارهای محیطی (مانند تغییر اقلیم و کمبود منابع)، پویایی‌های اجتماعی—

فرهنگی، و مداخله بازیگران غیردولتی است. از منظر کاربردی، این تحلیل بیانگر آن است که سیاست‌گذاران و پژوهشگران علوم سیاسی و جغرافیای سیاسی باید به‌جای تکیه صرف بر مدل‌های دولت‌محور، رویکردهای تلفیقی و چندسطحی را مدنظر قرار دهند. تنها از این طریق است که می‌توان به درکی واقع‌بینانه‌تر از منازعات معاصر دست یافت و راهبردهایی سازگار با شرایط پیچیده و مبهم جهان امروز طراحی کرد.

منابع:

- رومی، فرشاد . (۱۴۰۱). تغییرات اقلیمی و پیامدهای آن بر امنیت ملی ایران. *رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*, 14(1), 203-228. doi: 10.29252/piaj.2022.228257.1280
- سلیمی سبحان، محمدرضا و قادری، فاطمه . (۱۴۰۳). تغییر اقلیم و تأثیر آن بر امنیت ملی و بین‌المللی ایران در هندسه نظم جدید جهانی. *فصلنامه آماد و فناوری دفاعی*, ۷(۱), ۹۷-۱۳۰.
- Akinyetun, T. S., Bello, F. G., & Yusuf, A. L. (2024). Climate change and security in the Sahel: Challenges and responses. *Environmental Security Review*, 8(1), 33–50.
- Baechler, G. (1998). Why environmental transformation causes violence: A synthesis. *Environmental Change and Security Project Report*, 4, 118–131.
- Evans, A. (2010). Resource scarcity, climate change, and the risk of violent conflict. *World Development*, 38(3), 45–58.
- F. Rogers, P. (2000). Politics in the next 50 years: The changing nature of international conflict.
- Gal, S. (2016). Mountains and Conflict: Conflict as a Factor in Territorial Adaptation and Innovation.
- Hafeznia, M. R., Alizadeh, A., & Kaviani Rad, M. (2013). Conceptual challenges in contemporary geopolitics: A critical analysis of theoretical integration. *Geopolitics Quarterly*, 9(2), 83–92.
- Hafeznia, M. R., Mahdavi, D., & Hajiluie, M. (2013). Geopolitical Theories: A Review of the Literature. *Journal of Social Sciences and Humanities*, 10(2), 1–8.
- Hauge, W., & Ellingsen, T. (1998). Beyond environmental scarcity: Causal pathways to conflict. *Journal of Peace Research*, 35(3), 299–317.
- Irwin, R. (2014). Globalization as History.
- Konaev, M. (2019). Urban warfare in the twenty-first century. *International Security Studies*, 24(2), 19–37.
- Lambakis, S. (2004). Asymmetric warfare and American strategy. *Parameters*, 34(1), 2–13.
- Liu, Y., Li, J., & Tang, X. (2019). The roles of non-state actors in global governance: A review. *Journal of International Studies*, 28(1), 9–17.
- Mackinder, H. J. (1904). The geographical pivot of history. *The Geographical Journal*, 23(4), 421–437.
- Mahan, A. T. (1890). *The influence of sea power upon history, 1660–1783*. Boston: Little, Brown, and Company, 1–32.

- Marmorat, A. (2008). Les nouveaux acteurs de la scène internationale. *Revue Internationale et Stratégique*, 69(1), 91–103.
- McFee, S., & Röders, R. (2023). Environmental decline and armed conflict: Complex pathways. *Security Studies Quarterly*, 17(2), 10–28.
- Mello, A. (2016). Explaining victory and defeat in asymmetric wars. *International Politics*, 53(4), 413–428.
- Montbrial, T. (1999). The role of scholars in policy and theory. *International Affairs Review*, 47(3), 22–27.
- Montbrial, T. de (2019). *Le nouveau siècle géopolitique*. Paris: Editions Dunod, 119–130, 123.
- Nadiruzzaman, M., & Scheffran, J. (2023). Climate change and security nexus. *International Development Planning Review*, 45(4), 345–349.
- Orogbemi, O. (2021). Rethinking geopolitical theory: Non-state actors and world politics. *Geopolitics Quarterly*, 17(3), 131–140.
- Real P. Sousa, R. (2018). The context of conflict resolution : international relations and the study of peace and conflict.
- Reuber, P. (2000). Redefining Geopolitics: Geographical Discourses and Territorial Politics. *Geopolitics*, 5(1), 217–233.
- Rosenberg, D., & Gonsalves, D. (2006). The evolving nature of asymmetric warfare. *Strategic Studies Quarterly*, 1(1), 15–29.
- Savaş, E. (2024). Geopolitics in the Twenty-First Century: Revisiting Theories and Practices. *International Journal of Political Science*, 29(1), 1–16.
- Tillotson, J., & Mustafa, S. (2020). The agency dilemma: Integrating human factors in conflict studies. *Conflict Analysis Journal*, 15(2), 35–42.
- Wagner, R. (2010). Rethinking conflict theory: Paradigms and integration. *International Relations Review*, 19(4), 110–117.
- Zakaria, N. (2012). Book Review – Interdisciplinary Perspectives in Political Theory.